

## گفتار

- ۲۴ -

در پرهیز کردن ویزکان شاه از چاپلوسی

وگر باشد امروز آنکس امیر  
 بداند مورا مرد پرهیزگار  
 تو بمان بدو بند و پیوسته باش  
 در این راه اندیشه کردم بسی  
 که اش دیده باد مرده شناس  
 مگر آنچه داسته باشد محبت  
 که گردد چون آرزوی مسهر  
 بر سر او بیکه دلماحه  
 فریب و صوبیا بکار آورد  
 بویزه فرومایه و بیسهر  
 حنا خود عائی کند بر فریب  
 تا آنکه گمراه گردد امر  
 ندان را کند حای بیکان گرس  
 سردیکه او نیز همان شکن  
 بدو نیز پوشیده ماند حورار  
 ورا آنکس که دانش بود جان او

که دیروز مودی بدو دلپذیر  
 بخوشحوتی و مردمی رستگار  
 مهرهبر و خود را بدو سه پیش  
 ر فرمانروایان بدیدم کسی  
 یکی را بدیگر بگیرد قیاس  
 بروزی که گمانش بودی درست  
 بدو هر کسی را بود روی مهر  
 به یکی کند خویش راساحه  
 که او را شناسد یکی تا خرد  
 فریب و فحوش بود بیشتر  
 که گوئی ازو دیو ناند مهبیب (۱)  
 در این راه هر چند شد هر بر  
 بود در ترش مرد حائن امین  
 شود خون وفا دار یار کهن  
 که دانا بود زین روش بسیار  
 صحن بر بیوسه بمان او

چو از بجزد حق بود بهره در  
دانش را نسازد خرد ما خسر  
ماند که نادان بود بیچار  
که خود را چون امان گسلیله سار

## گفتار

- ۲۵ -

در باره این که در مازروا توران پروغوا و هوس دادند

دیگر خویش را بزرگیکت شده  
یکی بگری شرحور رای و راه  
من در رکناش چو بیگانه هوس  
مادام که او را شوی جانپوس  
مرا نوزادش بنگر هر ره در  
مکن این گمان کن و خود شادمان (۱)  
کسی را حرد بخت رسوخوراه  
که نگاه شد بر دیک شه  
مگر آنکه در مرغان است و سوز  
تو سر آچس کن که بر دیک دور

## گفتار

- ۲۶ -

در باره این که در مازروا وانی که رفتاری مردمان نمودند

و دیگر باید که در مازروای  
بماند بومی که تازی شده  
بماند خوی - میوه زان پس شوی  
که او کام دل را کند بیروی  
کسی را گردن میرا سخن  
که زایش بود بیرو اهرمن (۲)  
بماند هوای دل آویخته  
زبان کسی را وی آویخته  
کسی را که گم - شده بگوشی  
میرد از او دشمن کبه حوی

هم آنکس که اندر سخن دایه گو است  
 چنان دان که باشد اگر او پدر  
 تو برهبر کن زانکه هر یکم  
 بوده مگر آنکس بود شهرتار  
 تو را بشرد هر یکی . دَعَل  
 و دیگر اگر مردمانی ساست  
 برهه سر از تاج در راگی است  
 اگر نگردد تاویت روزگار  
 که بود تو را چاره جز این دوراه  
 گفتار و کردار دلخواه او  
 به برهبر گزاران کسی دشمنی  
 دویم آنکه دل را گری نماند  
 دلخواه مرده کسی حور زحمت  
 تو این را چه خواهی گردن چه آن  
 مرده اگر کین مع کسی  
 حور دی گری گویا دیوانگی  
 که مرده را همیشه است که شود  
 وگر مهر مرده گریسی تراوی  
 بر آن تشنی گام وی زین سر

خواهند پذیرفت بزود بید دوست  
 گفتار او دل بند سر  
 زوان بوزا نگردد راه گناه  
 که چون با هوای دلت دید بر  
 که اهریس او را گشاید غل  
 زواش که کرد و با جرداست  
 دلت را با همیشه سنگینی است  
 پناهنده شو رو بیوردگار  
 یکی آنکه ناشی تو خواهی بخواه  
 جرد را کسی بیرو راه او  
 گزائی بدان حوی اهریسی (۱)  
 مستری نمود آیدت هر چه بد  
 بیسان با هودیش زانی و بند  
 چنان دان که از هر دو آبرین  
 که در پیش بدادگر حاکمی  
 بینی هر زح و زورانی  
 روانت حور بخواه مرده شود  
 تو را روی جت امر از سر روی  
 که در آن بودند و این گریه

پس آئینز که باید بروشجرد  
 اگر جر درنگه ومدارا بود  
 توایی مگر آنکه بیرج و گرد  
 وگر آنکه با او چنان بسته  
 که بیرج آن رشته نتوان گسست  
 گه کن که بکشدش چون بود  
 چه بیدکار آن بک دارد سرشت  
 رای و حره آن دو حور اسبج  
 که راهی است دشوار و بزه خورد  
 کسی کاه راهی زود بر گاه  
 زهد گفتی و سرورش ارگه  
 بیچند کس ارکار بیبوده روی  
 پس آن ره که باید نگیوی حجت  
 ربیک و بدش آنچه دانسته  
 تو آرا بیروز بروشجرد  
 که در دیده اش خنوه داد اهرم  
 بیازای و همچون فرشته نگر  
 زگر بیکش را ساراستی

شود حوشت را بچنان حوی بد  
 همان مشت بر سنگ تارا بود  
 شوی دور و جان را راهی ردد (۱)  
 جو او با تو با او تو بیوسته  
 بزشتک خرد را بدرمان فرست  
 مدی را برایش چه امسون بود  
 هم او را چه باشد و کردار زشت  
 بدو پس میبج و مرهیج ریح  
 چند حرا بدوه و تیمار و درد (۲)  
 و بیکار با او بیاید راه (۳)  
 سادان به دانا به مردم به شاه  
 تو با او میبج و مر آبروی (۴)  
 گازان تا که آرام یابی درست  
 اگر سگری خوی شایسته  
 میریز نامی از آن خوی بد  
 تو آرا که بک است اندر سخن  
 دنازش ندیدار او حلوه گر  
 بدنها بیاید ارو گامتی

۱ - گر اندوه ۲ - رد خورد ۳ - خاکسده راه ۴ - راه آمدن هدایت  
 شدن و موافق گردیدن ۵ - میبج مجازله مکن

که او راستی چون پیام امید  
 نباید ملو بکوئی راه راست  
 همانا تو بر بکوئینها مگر  
 مگیتی بر این مانی حرندی  
 نخواهد دیگر کرد مد با حر  
 کسی گو بین شد دارد سرشت  
 گری را خواهد دیگر بزورینه  
 بدی بر بند بندو کو کاست  
 که پیوسته باشد یکی با دیگر  
 بود سر کنار حر د پردی (۱)  
 اگر حر سی او بیند ر نه  
 برودی بروید همارا که کشت

### گفتار

— ۲۷ —

در آنچه سراوار کسی است که خواهشی از پادشاه دارد

و دیگر اگر ناشدت مردمی  
 که داری اگر آرزوئی ر شه  
 و کر خواهشت را بس افکند او  
 چنانش کارا که خواهی از او  
 خود را نداری چیزی بر امین  
 خود بر منه مانی نسیمه شعر  
 چه شادست آنچه میسایت  
 چنین است شایسته آدمی  
 بدریوره آن آرزو را نخواه (۲)  
 تو رفتن مگر و مدور برو  
 سراوار مانی و دانشجوی  
 همارا که خواهی جواهر رسید  
 مکن تکه که در مایه سود است و من  
 و کر خود نخواهیش می آیدت

### گفتار

— ۲۸ —

در آنکه نباید کسی که با دشمنه برینک است در پیش تو خود بدی کند

دیگر آنکه اندر ر شهرور  
 اگر بنده دشی و جسممگذار

۱ - بحر بی شافق ۲ - در دوره کمالی را باور معنی چیزی را خواست



ندارد دلت گرجه آرا نگاه  
 دویه آنکه شی یکی خوردن  
 بهان تو را آشکارا کند  
 گرازل رین کرد اینگونه  
 وگر مرده آرا پذیرد سر  
 و در آن پذیرش این عیش  
 همانا این مرده روزگار  
 که از یکدیگر عنایتی کند  
 را سره جوان بدیده گناه  
 اگر او سعادت برسد از آن  
 مگردد دیگر گوه زان بشر  
 ز آرمای سگب را در  
 بدنگه که کوه و سعاده  
 و جوسودی شاه حوی و سه  
 نورانش آرا گایخس رویه  
 سراوار شد که زان و مار  
 و گردن در یککش ر کسی  
 دوروت و در خروقت گواه  
 بگوید زان آخه داری در (۱)  
 تکب گوهرت سگب چرا کند  
 دهد ت و آبروت سه  
 زان همور حوی و دشنه در  
 که ز زورا خود سر به دسی  
 شد حریس شته همورگار  
 ری آروئی دو روی کند  
 بدینا سر به رتیک شه  
 وگر او سعادت شود سگب  
 که در هیچ د دت بشر  
 دهد کنه اب را سر سر  
 سی به سجارکی حری  
 حری ما آنگه در د گ  
 سه زان ر به حوی سه  
 دارش از حویس جوسو و سه  
 آبری زان رت و سه و گوی



## گفتار

— ۳۰ —

در آنکه وزیر شاه عدایستی از دشمنان برهیزد  
و از کردار ایشان آگاه باشد

دیگر آنکه اندر هر شهر در  
هم حریصانه دستوز اوست  
که دشمن گوشه دستوار و سخت  
بره رنگاو نسیه بان حریف  
کسی که پس گوید در تپنده  
وی آنکه از این دستور اوست  
که آنکه شده کین و در  
در روز راست در هسنگ اوست  
چون نسیه خون که در دوزیر  
شده چون دشمن نادشاه  
که در پیمان به به اند  
که باقی او نگرداند  
کنو. بی حریصانه دستور را  
که در دشمن در دست  
بی حریصانه کسی در دست  
سر روز داد شده حریف

نی را که دشمن بود یسماز  
که داد همیشه دور اوست  
کینه به ییاد او را رحمت  
ز کین ندان خود او را مفر  
یازد کینه آشکار آن گناه  
کینه آشکار آنچه مسوراوست  
که در تیک شاه است و فرماندیر  
چنان تگ در تپنده تگ اوست  
همش دشمنان دیگر ناگیر  
که دور است و پوشینه دارد گناه  
همین آرزو سر بیوسه اند  
کین اندرش تا مانند گناه  
یو را در بر این بند دید نهاد  
و در آگاهش پس و راست  
کاران تمانشی به بکار مست  
که او دستی را بود به گریه (۱)

۱. در این خوب انتخاب کرده است که از آنکه انتخاب کند



میانه روی کن به پنهان و هاش  
 چنان باش کنار دشمنان اینی  
 وگر از تو بدگوید آن بد منش  
 باید که بد دلت به و بد ک  
 دلت را سیمار و زنج آورد  
 وگردن دهدت خود را در دست  
 کسی مگر با گویه بد رحمت  
 همین کار تو گویند آرد بد  
 وگر آنکه با خاز گویی جواب  
 همان به گناز بگوه بی درنگ  
 باید که دانی به داد و مهر  
 که در خانه، فروری و فرهی

### تفتار

- ۳۱ -

در اینکه وزیر را بدست شاه زهر میخاستی چون در

موند و در است چو باد شد

وگر روزگرت کند بگیر  
 چنین ده دارم را امورگار  
 سینه را هر گونه ده رند  
 مگر رایچه شاهان گفتن بود  
 که کسی سر شهبازی وزیر  
 که آبرو که شد حین روزگار  
 چه به آنکه ده اوسجس کمربند  
 ریایی شدو از چشمت بود

در گفته شاه زای رس است  
 سو بر ریه که زدیک شه  
 که ناز پیش داد برزد هیچ  
 وگر گیب شور بخی دهد  
 و چون را رسنه کین مکن  
 که شور برزگی و نغزور  
 - آنکه سعی کند - دشا  
 پس آن با سعی را که گویند است (۱)  
 سارد بر اینگونه گفتار راه  
 مگر شاه خواهد دهد بر اینج (۲)  
 ورا شاه دشنام رسخی دهد  
 دستز ابدان کینه حر کین مکن (۳)  
 ز برمی زه را کند سخت دور  
 که انحر سرش چشمه را بست راه

## گفتار

- ۳۷ -

در نامه ای که شاه از و حمله آورده نوری است.

آنکه شاه را کند و نگردد

کسی که شاه است و چشم  
 نوره وی شو بر او و موی  
 هم رهبر آکس که دارد گنه  
 به درش یک و به به بهاد  
 مگر آنکه دور به هرین شود  
 به ن آرو شه خود گذشت  
 و این است مای که در ستاره  
 ز بی چون نشده جسم  
 پوشید از او خردمند چشم  
 وگر هست هر چند تا کیره خوی  
 باید که بوزش سخوئی رشا  
 مکن پیر زان باسدیده باد  
 و زان درشتخوئی بشیمان شود (۴)  
 مپیری که بودش کند از گشت  
 که بود نوزا بر کبک کار راه  
 ماری بدینار او نیز جسم

۱ - پس هیچ ۲ - هیچ فراموش - برسد فرمان و  
 ۳ - هرمن و هرمن نماسه بدینا (شیطان)

تو ندای رسد خون وانی نکوش      سوزش گساهی که دازد موش (۱)  
 جان کی کار و بگذرد شهریز      ندارد حساش که مدهاش خوار

### گفتار

— ۳۳ —

در فرمانرواری وزیر از پادشاه سردر آنچه مردمی و آئین را نداید

و دیگر منک را چو هستی وزیر	ببین زای و اندیشه ناگیر (۲)
که شی بگردار و گسار و حوی	بدانره که رای و راهست روی
هم از آنچه درهیز مردان بود	حردمند از آن رویگردان بود
چو گفتار و آزار و هر گوه رود	بداری خرد را از آن کار دور
هم از گسار هر بسندیده رای	باشد دریمت چو باشد بخی
و گر شاه مراست آروی	مایه بگردایی از رای روی (۳)
کنان ناددیره اهر و شوی	بدیگر کساش دگر گون شوی (۴)
گنر یاند اندر سرت این گن	که بشی دیگر بسیار ابرمن
چو آگاهت بسترین زورگار	مکن کیه بر روی و رنگ و نگار
که اندک حدنی که دپی رحمت	توزا حوار دارم و شور و مبعث
بدیساها راز و زمان شوی	رکری که کردی شبین شوی (۵)
اگر حرج گردنده و د کوس حاک	تو دای کار و چون بود دم و سنگ
و دیگر شبی خو در انجمن	بگوش کسی نه مین از سخن

۱ - پارش معذرت ۲ - ناگیر ناچار ۳ - رای ؛ فصل ۴

عزیز ۵ - چومان ؛ شوکت و احمره







وگر یکسختی هر گوی در صفت	رو ر رحله گهه - رووس
شده خون نگرد سون	وگر مسور حسو زرو -
حاصل ود هرمن در نون	که ور خون شاد تین رهت
چنان دن که ان دی و اندر و -	بارت بگر جراتی رحصت
بختن کسی کو - سار هوس	سی - عد - سن - شتووس
دس ر - مس ود نحصو -	د کین - - - (۱)
سویم کسی که ور گهر هر	ر ب ر - - - - -
بدن نمی ر در - - -	- ر - - - - -
سیر کسی کار شدت ست -	دند ود گده سن -
چهره که بینه هر دت -	ر - - - - -
و - آن نمی شای و رز -	سیر - که - - -

گفتار

...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...







## گفتار

- ۳۷ -

در اینکه سراوار است و بریر با همگان خود همراهی کند و ایشان را  
برای خود داشته باشد

چو دستور ناشی بدر بار ساه  
که با همگان و مند احقران  
چنان کی که همواره یاری کسی  
کناریشان نگردد کسی دشمن  
مکاری که خواهد شد حلوه گر  
همانرا که خواهد برین مکار  
خوردیک خواهد شد پیش شاه  
که با حار ناشی یکی رین دو کس  
به رای و بدامانی و مرز می  
گر اینگونه ناشی هر اسان مانش  
بدانگه که آزند روی بیار  
دویم آنکه خود پورا بربری  
وز ایدون نگویی در زاسی  
در مهر گوید فرور بندد محب  
که تا رمی و سرم و مهر و درنگ

پورا باید این بود دستور راه (۱)  
بیاران شاه و دیگر مهران  
وفا داری و نانداری کسی  
که آسوده ماند روان و تن  
و خورسید بر کار ایشان کار  
بودن بس آرا مکن آشکار  
برایشان میند ای خردمند راه  
نکی آنکه باشد پورا دسرس  
کاراها بود همگان را کمی  
که خواهد شد آن بربری روتها س  
و هم بیک ناشی و هم سر برادر  
با حار هر کسی که بری  
در شهری ارگتی و زاسی (۲)  
وزان مهر آسان شود کار سبب  
به از بندی و جسم و بداند و جگ

۱- دستور و بریر - در مصرع درام فانود و سرمیق ۲ - ایدون  
اکسون و انجیل و در این وقت

خرید آورد آنچه خواهد بدست  
 سوری کار هر مردمی نافع  
 کسی راست گماند بر پادشاه  
 که او را ارشان بود بربری  
 مسدود گناین مردم رودگار  
 بدیده باشد و هرماندیر  
 تو را من ستایند بر دیک شاه  
 که هرگز بیای کسی کاو نداد  
 در ایندو ستری گفتارشان  
 شود چشم اشان سدود بر  
 برگر حامشی را کسی احیار  
 که احار بیچاره باشد کسی  
 وگر آنکه کرد هراری کسی  
 و ناشی هرجاه آن گفتگوی  
 دیگر آنکه هر چند ازای و هوس  
 مسدود را نکس که خواهد شود  
 وگر یادت باشد یکی دادگر

نباید که دانا بود خود برست  
 بر او آفتاب خرد نافع  
 بیخند بیاران بدین رای و راه  
 چنین است شایسته مهری  
 تورا چون شناسند آموزگار  
 هر ها ر گفهار بو نادگر  
 دربارا ندارند رینسان گواه  
 کند ران هر کار تو موخت یاد  
 بیسی سدیده رفتارشان (۱)  
 سدی خوبند کین و سیر  
 باشد سدیده هوشیار  
 که هرور گردد بر او ناکی  
 به بیس آمد جب بازی کسی  
 حوا اشار یکی مرد بیکار حوی  
 بوابی سخن را زمانی مگوس  
 و است مسجد و باید رود  
 بد و سبک را دارد از نکدنگر



## گفتار

-- ۲۸ --

در اینکه کسی که ما بارگاه است هدایایی از اینکه مهر او را تنها  
برای خود نداند پرهیز نماید

که دامای پرهیزد از هر ندی	سر هر ری ند اگر بخردی
بو ما دیگران ند مکن رسپاز	اگر ما تو یکی کند شهریار
کناران شاه را رو باشد نظر (۱)	ورایدونکه کنار آمدی از هر
وارد بورا همچو هر رند خویش	که او مهر بای کند کم و بس
خرد را مکن تا هوا دسگر	بو خود را ند بزرگی مگر
که نادگری بودس خرد و روی	روا را میروز ندس آرزوی
کند زار خود را ندووا گنار	وراسکن که اوراست فرمانگذار
سراسر سوی بو مهر افکند	شود دست بردار و دل بر کند
که بیسر را حوی بود جزین	کسی حر بو او را باشد گری
بیامورد او را چین رسپوراه	نداسان که مردکی بادشاه
کسی ره بیاند ندو ما گری	که از دور و بردنک و بر ناوپر
همه کهتر اند و او مهر است	گمانش که از دیگران مهتر است
که کوئی یکی همسران خندان	چنان خویش زانسه ناندندان
وگر بادشاهت تا ند	تو باید ندایی که هر رنده
که ما او بود شاد رسه ندوی	یکی را بود بر سر مهر و حوی

و تا آنکه بود ازو بی بیار  
 چو آنگاه باشد ازو نانشاه  
 نابدیشه اش بیرون شود سرک  
 برینگونه باشد گر آمیرشی  
 ندید آیدار هر دو را نگونه حوی  
 و را ندون کسی خواست را نگونه مهر  
 حنان مهر هر گر بیست کار اوی  
 که آمیرش و مهر و بیوسگی  
 و گر خان را دیدار کس رد کند  
 بدل بیرون حوی چسبیده است  
 پس آن حوی کاو بر بیاید رخا  
 کار آنکس که دل رخ نابد ازو  
 و را نکس که دل نابد از او مره  
 و گر آنکه حارا بیای زها  
 با گاه خود را از آن برتری  
 و درینگونه گوید کسی چون سخن  
 حبس بیاسج دل آگاه دار  
 باشد مگر او سراوار شاه  
 الا ای خردمند دانش پذیر

دستوارها باشدش چاره سار  
 خو فرزند بداندش در پناه  
 که خود را نگبرد بچشمش برزک  
 رخوان روان مهر را برشی (۱)  
 که بود دیدار دیگر گفتگوی  
 و گر هست هر چند با حوی و چهر  
 بود مهره مید آنکه بیوست حوی  
 روان دل است و ر عهد سگی  
 هر اسان شود باز دل عم کند  
 که گزیده و مهر را ندانست  
 مشور آنکه نگرفت آسجان (۲)  
 بود زندگی پنج بی گفتگو  
 ازو دهنده هر کس سید ره (۳)  
 مگر آنکه را نگونه بانی بها  
 که از خون تو دارد همان دیگری  
 اگر ند سرشی باشد کهن  
 که هر کس که سوارش تا حدار  
 که افرایدار دیگری دستگاه  
 خرد را بدین بند کن ناگیر

۱ - درس کرم و حبس ۲ - ائشجان کبابه از مصطرب و حشمتک  
 ۳ - ره - - حط

<p>که داشوری را فزائی بچاه (۱)          نکیار جان رای او زجه است (۲)          شود همدشین تو را حاشین          همان را سرد چشم داری ر شاه          پیچیری هواخواه و دل سه است          دیگر را بدل مهر فرزند خویش          دیگر را بدانش گرانش بود (۳)          شعر اندر من عشق هر مانر و است          بود بیگ ناد سمندیده است          دهد شورش دل خرد را باد          چندان کار اندازد سروی بی</p>	<p>تو انگار کی خویش را پادشاه          که راز تو را سیه اش دجه است          کسی راهوا چون فرزند بر این          مهر چشم خواهیش کردن نگاه          چنان دان که هر کس مکان استه است          مکی موم خود دهد دلبد خویش          یکی را نائین بیایش بود          دیگر آدمی آشنا با هواست          دنی کاندان مهر حیدرینه است          ولیکن چو شوریده گردد سپاه          به دل باید از مهر سازی بی</p>
---	---



گفتار

- ۵۱ -

در اینکه آنچه را از حوی پادشاه که ندیده ماند نباید نماند بومند

<p>اگر بیند از شاه کردار ند          نارای دیگر صید آشکار          با نگاهد آرا که بود هر          نشاد آن صحن را کند بار کو          سخن چین نباید بسو سر راه</p>	<p>دیگر آنکه مردی که دارد خرد          باید که آن با سمندیده کار          کاری بگونه ساداشی با گیر          نس آنکس که گردد دل آگاه ارو          ورو رنجه گردد دل ناساه</p>
--	---

۱ - انگار : تصور ۲ کیار : نوعی از آلات طرب اتار کی - ۳ - صرف آن قیطار ا  
 رنجه : مصراع بار ۳ - گرایش توجیه و میل

کسی کاوست بردیک باشه یار	چنان دان که بید کسی نانکار
حو اورا خود دید از مهر دور	ویا دور افکندس از حش و سور
ویا خواستش دل ز خود نا امید	و نا آنکه بر رای او نگرید
ساید خروشد از ان کار بد	شود حشم او جایگیر درد
چو بچینه از حشم شد ناگیر	خرد را کند باران سر بریر (۱)
روا را شوراند و بیدیک	رناش بگیرد گفتار حاک
شود آب رحساره اس رانک گل	گواهی نهد آنچه دارد ندل
وز ان حشم بجا از آن مروحاه	که دارد مکاهد بردیک شاه
وگر آنکه از دل شوئی عار	بدلخواه باشد دلت بردیار
سزاوار باشد که او بادشا است	نوئی بنده و شاه بنده گشا است



گفتار

- ۵۲ -

در آنکه ورز را باید اندر خود را راهی دارد که شاه را بد بیاید

و دیگر چنان دان که از شهر ناز	ندارد کسی باد در روزگار
که خورسد گرتدار آن پرمس	که اورا ندارد بناد و دهش (۲)
گر او شاد باشد ناسد و خوش	تو محشش نخواهشتر آموخس
باشی ارو بناد و آسوده دل	بس ایگونه آموختن را بهل (۳)
وز ایندون رماه چنین داد دست	که مودید او و دهش تنگ دست (۴)

۱ سر بریر شرمیده ۲ - پرمش کریم الطبع و نصیحت شده ۳ - بهل ترک  
 کی ۴ - داد دست اتقای روی داد

گران بخشش را بکوشش کسی	خیلی مغزش پژوهش کسی
جانان که با او سم کرده‌ای	ندش بخش و بیکش کم کرده‌ای
چه بادست دریا بود یا گنج	برد را آنکه نهش بیا موحث ریح
بس آرا که باید ساموریش	به داد و ندانش بیرویش
بود آنکه اضرب را ناگیر	بیارائی و سارش دلبر
با گاهیش کماچه اندر سخن	بدو یاد آردی که رفتی مکن (۱)
بر این بود اندیشه‌ات بر منش	که حاش بیاسائی از سر رس
همارا که با او گفتمی درای	گفتی بدو آنچه گفتم هوای
بد گوهری گوهرس نامرد	نکردی تویی آنکه او را سرد (۲)



### گفتار

— ۵۲ —

در آنکه کسی از نزدیک پادشاه رسنگار بگردد چرا آنکه  
خود را در بیروی او ورزیده سازد

الا ای هشوار مرد جوان	بیروز رس بد روش روان
بامور ریگوبه در زندگی	کاران تا توانی برار زندگی
حسین سرهبر زان پادشاه	که رایش به رام پادبراه (۳)
دویم بر ترهس کنی رانکه اوی	خواهد بوزا بیرو دای و حوی
تو رهبر حوئی که ناشی جان	خواهی سردن بدسش جان

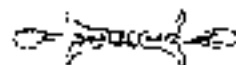
۱ — رفتی خیلی ۲ — بدگوهر بدسرت — و — گوهر جواهر با  
کتابه از روز سیم ۲ — راه موافق



که مرد هشیوار داش گریں  
 اگر مرد خواهد بدو دمردن  
 که آنرا که حتم تو بد دیده است  
 میخان حرد را ز فرمان شاه  
 اگر خواهد او مرد کاری ریش  
 گریں کن همرا که از معراوست  
 موش آنچه زای بوگوشید است  
 وراں راز کت شاه بیماز کرد  
 درش را سوشان چو اندود و گل  
 نکوش آنچه آن کز بو همواره شاه  
 مداحیر ناند نک دسپار  
 وگر گفت تصدیق کن گفتش  
 بازای اندسه و زای او  
 مگوی ارم است آنچه او کرد کار  
 وراں کنار بیکی کار و داد دست  
 وگر بادشا کرد کاری چشم  
 اگر دوز سار د کسی راز خویش  
 چه بر دیک با ساه باشد چه دور  
 ورس کرد بر دیک با او سار

ساشد سراوار کاری چنین  
 سردگاردم اندیشه بر همردن (۱)  
 مگوش که آن ا سسیده است  
 چه با داد ناسد چه بیداد خواه  
 ساند بو را کار با رای خویش  
 چه معراست او را چه به معراوست  
 خواه او وی آنرا که پوشیده است  
 باید کسی را حر دار کرد  
 صادا گذر بر یاند بن  
 بود شاد و جور سید و حمدان نگاه  
 که دانسه باشد بهای شهر بر (۲)  
 بدرقه ز سار بدرقه  
 میدش از کار بیخای او  
 خو خوبی کند بک کن آشکار  
 نگینی با گاه ه کس که هست  
 نکوس آنکه آنرا سوتی ز چشم  
 بو هر گردان کس سردار خویش  
 اگر دوز شد دور کن بر و سوز  
 در مهر نگشای و کن را سار

بود دور هر چند ردیک باش  
 نیکاری اگر شاه فرمان بداد  
 گرش ننگرد گرش بیکخواه  
 تیگر آنکه کم کن بدو کم و بیش  
 بر ریح بسیار ماریح او  
 اگر شاد شدار تو افروده کن  
 بدو بر هر چند سپان و فاش  
 حین باش هر گاه شادی ارو  
 روان و خرد شاه و دسور کن  
 که باخار آنکس که ردیک اوست  
 بجویی تواند بجای آورد  
 بیابد بدیگر سرا حیر ره  
 وگر آنکه سنان کردار بست  
 سر دکار بس از مرک بروا کند



### گفتار

- ۵۴ -

در روزی که از اردبکی با نانشاه بر آمد

جوهر رانه ناسی و دسور شاه  
 دلک باشد افکنده در بند حاه  
 تو را گرچه بود بدل ریمی  
 بیایی ارآن بادسناه ایمنی (۲)

۱ - ره گناه - ۲ - رومی مکاری

اگر رای و نیکی بساموریش  
 چنان دان که این باشی ار اوی  
 خو پوشیده از وی بساری گناه  
 و گمراهی گویی ر بیداد و کین  
 اگر بیر با او برای سخن  
 و کر آنکه باشی بدو در کنار  
 و کر آنکه از وی حدائی کنی  
 رساند بو را خون نکی با گناه  
 اگر آنکه باشی بدو را برین  
 و کر کرده کار بی گفتگوی  
 اگر چشمک گشت زارت کند  
 کنارین سادمانی شد بار بو  
 خو ناچار بایست با او ندن  
 اگر گفته را کند بر و ند  
 و کر کرد بر دیک خانک شدن  
 امیت خوداند امین باش و راس  
 گر امور کنارت کند روزگار  
 و کر بر گمارد بر هجرتش  
 هر هک و دانش بیرویش  
 که او بر نکرده اند از بدروی  
 بیای رهائی ر بد آفره (۱)  
 دلت را برایش بیای مکی  
 بیحد ر گوینده در این سخن  
 باشی ر مرادش بر کنار (۲)  
 هر موده اش با رسائی کسی  
 نکرده گناهی ساد آفره (۱)  
 بود باز سگین بدو آسین  
 بدیرفته شاید نگرده بدوی  
 و کر شاده این سدرارت کند (۳)  
 و دران چشم آمد به سکار تو  
 اندل ناید اینگونه ریح آردن (۴)  
 سر ما اند گفته اش را راند (۵)  
 که داد و را در خور آفرش  
 همان را بخواه از برزگی که خواست  
 نشان ده که شاهست امور گمار  
 نگر کنار تو بود ادب کردش (۶)

۱ - باد آفره - عمیق و محارات ۲ - بر کنار - دور ۳ - راز بدایت و اجاره  
 - و - راز صمیم ۴ - آردن - فرو بردن و جلندن ۵ - ناکردن - مان و  
 ذکر کردن - و - ناد - ساطعه ناداکره ۶ - پر هجرتش - ادب کردن

ساشش کن و اساسی مکن  
 کسی را که خواهد هواخواهانی  
 اگر خوار دارد تورا خوار شو  
 وگر شاه رین از خواهی بهی  
 اگر حواسی زنده درگوزن باش  
 وگر این خواهی از دور باش

## گفتار

۴۳ -

در پرهیز از باریدن بباد ساهی  
 و نالیدن بگنج و مستی دانش و طاه و باد حوایی

چو دانش بورا ناسد آموزگار  
 نخستین ر نارش نایح و محبت  
 سیم کرد این باد ناید ز سر  
 چهارم حو ناداشی سر مرار  
 پنجم حوایی و مستی بود  
 گاریگوه مسی و گردنکشی  
 بیاید بیکسی باد دیوانگی  
 چو سگبیت را رجا بر کند  
 ران و دل و دانه و گوس و هوش  
 رساند تورا من بگردان مرگ

در هر رین هیچ در روزگار  
 دویم ران عرووری که آید رنج (۳)  
 که از گنج دارد توانگر سیر (۴)  
 مکن دیگری پست و خود را فرار  
 که دل را رسر دور دسی بود  
 جویند اش را بود سرکشی (۵)  
 که باد بدان مهر و پیرانگی  
 زو اب بجاه ران افکند (۶)  
 چو در رطوفان بر آرد حوس  
 بهارت حران سار دار بوی و برگ

۱ - سپاس سکر - و - ناسیاسی  
 ۲ - مردنار - نارش باریدن - نند  
 ۳ - عروور و - رسر دهج - سرکشی  
 ۴ - مطارت و کجس - ۶ - سیکس و قار

## سخن دویم

در رعیت و آمدن با دوستان

چگونگی

## گفتار

- ۴۴ -

چگونه باید با مردم بود ؟

بنوی پیاموخت رسم کهن	چو زین در یکنان خستین سخن
نگارگان رحمت محسین خداست	بدان به دیگر که اینک محاست
همه مریدانند از آن ناگزیر (۱)	به از شاه گوید سخن بر وزیر
که خواه از میهن باسی و خواه که (۲)	حسین گوید اندر نده روز به
ساز ره دوست کن جان و تن	گرت دوستی ناید آموختن
منب خون او خون خود را بر	سر هیز از زهرس گنج و حیر
که برم و ریشان همی رود است (۳)	و گر آشیایان جدی بوراست
ششسندان برم و دمخور سندن	ر ناری و همراه و در جور شدن
رداران دمخور گرت بود (۴)	بناست هر گر درخت بود

۱ - ناگزیر ناچار ۲ - اندر نده معلم و پرستور ۳ - آشنا کسی که دوستی او با اندازه نیست که موجب اطمینان باشد و روبرا ۴ - فراهم ۵ - گریخ در

حویرور گشتی بدوداد کنی      ورین گرنیدی حای او ناد کنی  
 دیگر آنکه ریسپا که گتم همه      چه نار و چه دشمن چه خرد و چه همه  
 بیوشان دن و رسمه و آئین و راه      نگهدار آرا که خواهی نگاه



### تقدیر

- ۴۵ -

در پرهیز از اینکه آدمی سخن دیگری را بخورد به سدر

همان دان که هر کس که دانا بود      زواش هزار و توانا بود (۱)  
 اگر رآنکه باشد توانا بهر      یکی بسود گفته باک و هر  
 مایست خود را بهر انجمن      ساند که ان که باسد ز من  
 که خود را بدینگونه آراسی      باشد مگر از خرد کناسی  
 وگر خواستی بسد آمورگار      شناساندت رسم این روزگار  
 چه تا خرد ناشی برابر چه مه      سرد آنکه برمی کسی ماهمه  
 وگر آنکه نادشمن بر جنگ      و زانی از و - نام و او از بونگ  
 وگر آن که گفتار کس را خویش      خواهد همی بست بی کم و بیس  
 بهر چشم گوینده کاید نکار      شود شک و بیغریش آشکار  
 ورا ان کس سسکار مر با کسی است      که آرا که گویند خود در ان کسی است  
 که او بر باشد در آن انجمن      گویند بدو کار من است این سخن  
 کسی را خرد بیگمان بیکجوست      که آرا که بسد پسندید دوست